

در دوران شاه‌عباس صفوی واقعه‌ی عجیبی رخ داد که بیشتر به افسانه می‌ماند تا واقعیت، ولی با مراجعه به منابع تاریخی این دوره عنصر واقعی بودن آن تقویت می‌شود. قضیه از این قرار بود که در سال ۱۰۰۲ ه.ق. که هفت سال از حکومت شاه‌عباس می‌گذشت، منجمان دربار «القا کردند که آثار کواکب و قرانات علوی و سفلی دلالت برافنا و اعدام شخصی عظیم‌القدر از منسوبات آفتاب که مخصوص سلاطین است، می‌کند و محتمل است که در بلاد ایران باشد و از زایچه طالع همایون استخراج نموده بودند که تربیع نخستین در خانه طالع واقع شده، اختر طالع در حضيض زوال و وبال است.»^۱

بدین سان وجود شخص شاه‌عباس در معرض خطر قرار گرفته و شاه به دغدغه و تلاوت می‌افتد که به نوعی رفع خطر کند. مولانا جلال‌الدین منجم یزدی که از منجمان سرآمد این دوران بوده «آن نحوست را بدین تدبیر دفع نمود که حضرت اعلی در آن سه‌روز که معظم تأثیر قرآن و تربیع نخستین است خود را از سلطنت و پادشاهی خلع نموده، شخصی از مجرمان را که قتل بر او واجب شده باشد به پادشاهی منسوب سازند و در آن سه‌روز سپاهی و رعیت مطیع فرمان او باشند که صدق امر پادشاهی از او به فعل آید و بعد از سه روز آن مجرم را به شحنة نحس اکبر قرن و جلاد حادّه دوران بسپارند که به قتلش پردازد.»^۲

قرعه‌فال این پادشاهی مستعجل سه‌روزه به نام استاد یوسفی ترکش دوز زدند که از مریدان درویش خسرو قزوینی بود که به الحاد اشتهار داشت و یوسفی ترکش دوز در شیوه‌الی داز رقفا پای پیشترک می‌نهاد.

یوسفی ترکش دوز را به اردو آوردند و شاه‌عباس خود را از سلطنت خلع و اسم پادشاهی بر آن خون گرفته اطلاق کرد و تاج شاهی بر سرش نهاد و لباسهای فاخره در او پوشید و برآستر بردعی بازین و لگام جواهرنشان سوار کرده و اعلام پادشاهی را بر سرش افراختند و جمیع امرا و مهربان و اهل خدمت با لشکر و قشون به آیین مقرر در ملازمتش کمر بسته، به منزل رسانیدند و در دیوانخانه همایون فرود آوردند.»^۳

استاد یوسفی ترکش دوز عاقبت کار خود را فهمید و آن سه روز را به فراغت گذرانید و شاه‌عباس هم در آن سه روز با دو و سه نفر جلودار و خدمتکار یکه سوار شده و اصلاً به تمشیت امور سلطنت نپرداخت.

اینکه مولانا یوسفی در این سه روز سلطنت خود چه‌ها کرده و چه کارها به انجام رسانیده، معلوم نیست و چیزی در منابع ذکر نشده، جز اینکه اسکندر منشی می‌نویسد: «وفی‌الواقع یوسفی بسیار شیطان صفت واقع شده، کلام شیاطین الانس برو صادق و از قیافه و ترکیب شیطنت ظاهر بود. مجملأ پس از سه روز از لباس مستعار حیات عربان گشته، از تخت بر تخته افتاد. بعد از واقعه مذکور حضرت اعلی

[شاه‌عباس] مجدداً بر مسند پادشاهی جلوس فرمودند و به اعتقاد ظاهر بینان عالم صورت اثر آن وبال بدین ترتیب مندفع گردید.»^۴

واقعه‌ی استاد یوسفی ترکش دوز به تفاریق در منابع دیگر عهد صفوی هم آمده است، ولی در اینجا قبل از اینکه وارد اصل موضوع بشویم، شمه‌ای از اعتقادات یوسفی ترکش دوز را که بعداً به کارمان خواهد آمد بیان می‌کنیم.

گفته آمد که یوسفی ترکش دوز یکی از مریدان افراطی درویش خسرو قزوینی بوده درویش خسرو قزوینی هم از زمزمه‌پیران محمود پسیخانی به شمار می‌رفته است. محمود پسیخانی یا محمود مطرود هم از نزدیکان و خلفای سید فضل‌الله استرآبادی رهبر و مقتدای حروفیان بوده است.^۵

فضل، محمود را گویا به دلیل عجب و خودپسندی از خود رانده محمود هم از آن زمان به بعد به مطرود یا مردود معروف شده است. بعید نیست دلیل رانده شدن او در کم و کیف اعتقادات او نهفته باشد. محمود پسیخانی در سال ۸۳۱ ه.ق. در گذشت و یا بنا به قولی خود را در تیزاب انداخته و نابود ساخت. آنچه از زندگی او در دست است می‌رساند که وی تا آخر عمر تن به ازدواج نداد و پیرون خود را به پرهیز از آن خواند. او شانزده کتاب و هزار و یک رساله پرداخته که همه پیرامون آیین خاص خود او یعنی «نقطوی» دور می‌زند.

در باب اعتقادات محمود پسیخانی که به شخص واحد هم معروف بوده در دبستان المذاهب آمده که: «شخص واحد نقطه می‌گوید و خاک را می‌خواهد و عناصر دیگر به زعم او از خاک موجودند. آفتاب را نفس آتش می‌داند و کعبه عبادت؛ و آسمان را هوا و ماه را نفس آب شناسد و به رجعت قایل است، بدین آیین که چون بعیرد و به خاکش برند اجزای بدنی او به صورت جمادی یا نباتی جلوه کند تا آن نبات غذای حیوان شود و بخورد انسان رسد؛ پس به کسوت انسانی درآید... و قایل به وجود نفس ناطقه مجرد نیست و افلاک را بیرون از عنصر نداند و واجب و مبدأ اول نقطه خاک را شمرد.»^۶

پس تقطویان اهل تناسخ بودند و مسلمانان آنها را ملاحظه و آیین ایشان را الحادی خواندند. زیرا که خدا و رستاخیز و بهشت و دوزخ و آن جهان را نمی‌شناختند و انسان کامل رامی‌پرستیدند و آن را «مرکب مبین» می‌خواندند.

بیش از این در برابر اعتقادات تقطویان توقف نمی‌کنیم که مقال و بررسی مفصلی می‌طلبد. همین قدر قابل تذکر است که پس از محمود پسیخانی اعتقادات او شیوع یافت و تقطویان در ایام صفویان در گوشه و کنار ایران سر و سودایی یافتند و به تبلیغ پرداختند و به تبعید و تکذیب و تادیب گرفتار آمدند و درویش خسرو قزوینی و استاد یوسفی

دو قصه، یک مضمون، دو دیدگاه



ترکش دوز از آن زمره بودند.

ماجرای استاد یوسفی ترکش دوز، دستمایه دو نفر از نویسندگان تاریخ معاصر کشورمان قرار گرفته هر کدام با دیدگاه ویژه خود به این ماجرا نظری افکنده داستانی پرداخته‌اند.

آخوندزاده در داستان «یوسف شاه یا ستارکن گول خورده» و جلال آل احمد در رمان «نون والقلم» بدین مضمون پرداخته‌اند. هر دو این نویسندگان با دیدگاه و بینش ویژه‌ای به این موضوع نگریسته‌اند که منبعث از شرایط و حال و هوا تاریخی دوران خودشان است. درآغاز به آخوندزاده می‌پردازیم و سپس به آل احمد و سبک و شیوه خاص او در رمان «نون والقلم» می‌رسیم.

آخوندزاده، زاده فرهنگ ایرانی و از خطه آذربایجان بود. از ایام کودکی به قفقاز کوچید و مقیم آنجا شد و با زیرویم فرهنگ آن سامان آشنا گشت و یکی از منورالفکران بنام اواخر قرن نوزدهم شد و نظریات فلسفی و اجتماعی و حتی سیاسی این قرن را در آثار خود باز تابانید. او بهمدولت روسیه وفادار ماند و در سال ۱۸۷۳ م. به مقام کلنی ارتش روسیه نایل شد. وی با دکاپریستها هم در افتاد. در واقع علاقه چندانی به مسائل سیاسی انقلابی روسیه از خود نشان نداد و شدیداً تحت تأثیر جریانهای فکری اروپا قرار گرفت و درصد برآمد از راه قلم، دریافتهای خود را از این فرهنگ به مردم القا کند. در آثار او سکیولاریزم (دنیاگرایی) خاص تفکر اروپایی جایگاه ویژه‌ای پیدا کرد و تأثیرات ملی‌گرایی هم انعکاس خود را در آنها نشان داد. او اولین کسی بود که در جهان اسلام دست به نقادی ادبی (از نوع جدید) زد و قبل از ابراهیم شناسی (نمایشنامه نویس ترکیه عثمانی) به زبان ترکی نمایشنامه نوشت. وی در این نمایشنامه‌ها دست به نقادی سیاسی- اجتماعی زده است.^۸

آخوندزاده داستان «یوسف شاه» را از زاویه دید عقل کل نوشته که گاه حالت نمایشی به خود گرفته است. وی شغل یوسف شاه را سراج (زین ساز) قلمداد کرده بعد شخصیتهایی نظیر آقا مبارک خواجهمباشی، میرزا صبرالدین منجم باشی، سلمی خاتون، میرزا محسن وزیر، میرزا یحیی مستوفی، ملاباشی، سردار زملن خان، مولانا جمال الدین منجم یزدی و ملا رسول را وارد قصه کرده است که هر یک به زبان حال گفتگویی با شاه دارند.

در جناح «یوسف شاه» هم ملا رمضان، قربان بیک، میرزا جلیل، میرزا زکی، و غیره قرار دارند که هر یک به مقامی می‌رسند. طرح و توطئه داستان را هم همین شخصیتها از پیش می‌برند. آخوندزاده سعی کرده هر کدام از شخصیتها با خاستگاه اجتماعی خاص خود حرف بزنند (در زبان ترکی نه در ترجمه فارسی آن) و این یکی از شخصیتهای اصلی

(آخوندزاده - آل احمد)

یعقوب آژند



این قصه در اواخر قرن نوزدهم است.

خلاصه داستان بر این مدار است که پس از اینکه منجم باشی با زبان بی‌زبانی مآووقع را به شاه عباس حالی می‌کند، شاه به دغدغه می‌افتد و از اطرافیان خود چاره می‌جوید. هر کدام از آنها به نحوی از زیربار این بار خطرناک شانه خالی می‌کنند و شاه به منجم باشی غضب می‌گیرد که یا چاره کار را بیندیشد یا آماده مرگ شود. در این ولا، مولانا جمال‌الدین منجم یزدی وارد می‌شود و چاره کار را با شاه باز می‌گوید. ملا رسول طلاق زن شاه را می‌خواند و شاه از شاهی کنارگیری می‌کند و خود را عباس پسر محمد می‌خواند. پس به سراغ یوسف سراج می‌روند که در سمت شرقی میدان مسجد شاه قزوین دکان سراجی دارد. اعیان دربار پس از تمهیدات بسیاری یوسف سراج را شاه کرده بر مسند شاهی می‌نشانند. یوسف سراج که مات و حیران است مآووقع را از زبان آقا مبارک خواججه باشی می‌شنود و رویه‌اش را عوض می‌کند و دستور دستگیری اکثر درباریان را صادر می‌کند و به چهارگوشه مملکت اوامری می‌فرستد که حاکی از اوضاع و احوال نه تنها دوره صفوی، بلکه دوره قاجار هم است. وی حکم مؤکد به حکام می‌فرستد که: «هرگز بدون تجویز شرع شریف، مسلمانی را به مورد مواخذه نیاورند. محض هوای نفس کسی را جریمه نکنند. از حکم به قتل و گوش و دماغ و چشم کندن احتراز نمایند.» و از اینها گذشته: «از خدا بترسند. به کارهای ناحق فتوا ندهند و نکنند. خلق را نچاپند. مالشان را به یغما نبرند. رشوت نگیرند.»

و معتقد است که: «حکام ولایات بسیار شبیه است به زالوهایی که خونی میکیده و گنده و کلفت شده باشند... و اما اگر حکام نیک نفس، به روزی حلال خود قانع باشند، همیشه در درجه خود باقی و در نظر خلق محترم خواهند بود.»

یوسف شاه سپس امر به آبادانی می‌کند. باج و خراج را تخفیف می‌دهد. راهها را تعمیر می‌کند. پلها و کاروانسراها می‌سازد. سقاخانه‌ها بر پای می‌کند و مدرسه‌ها پی می‌نهد. آب به آبادیها می‌رساند. زنان بیوه، ایتم، و شل و کورها را استمالت می‌کند و خلاصه کاری می‌کند که «هر روز از حسنات اعمال و عدالت اطوار او انواع و اقسام علامت خیریه به مردم ظاهر می‌شود.»^۶

ولی روزگار بر این مدار نمی‌ماند، چون «بنی نوع بشر در هیچ وقت به روز خوب دوام نمی‌کند. اهل قزوین که هر روز شقه‌های آدم را در دروازه قلعه آویزان ندیدند و در میدان شاه آدم کشتن، دارکشیدن، چشم درآوردن، گوش و دماغ کندن میرغضب را تماشا نمودند، این کیفیت بر آنها خیلی غریب آمد.»

اول گفتند که این شاه رحمدل و بردبار است و بعد رفته‌رفته معتقد

شدند که وی بی‌عرضه و سست رای است و شروع کردند به عیب تراشی و هزارگونه عیب و ایراد از برای او پیدا کردن و ماجرا از همین جابجی پیدا کرد و توطئه گران دست به دست هم داده، سرای شاهی را احاطه کردند. کار از اصلاح و مدارا گذشت و به جنگ و جدال کشید. قیام قیامت شد و خون به جای آب روان گشت. هواخواهان یوسف شاه شکست خوردند، ولی یوسف شاه مفقودالاثرا شد و معلوم نشد چه شد و کجا رفت و باردیگر شاه‌عباس به تخت شاهی جلوس کرد و آخوندزاده تعجب کرد که: «حماقت این کواکب که فریب اهل ایران را خوردند و ندانستند که یوسف سراج، شاه ایران نبود؛ ایرانی او را پیرشاهی مصنوعی نموده و حيله کرده بودند. کواکب به اهل ایران تابیده شدند و شاه‌عباس را کنار گذارند و یوسف سراج بیچاره بی تقصیر را بدبخت کردند و بعد هم چهل سال سراسر به سفاکی و جباری او [شاه‌عباس] بی‌اعتنا ناظر شدند. ادنی علامت شاه‌عباس این بود که يك پسر خود را بکشت و دونفر دیگرش را کور کرد. پسر دیگر هم نداشت و نوه او وارث او گشت.»^۷ بدینسان آخوندزاده با استفاده از این واقعه تاریخی، داستانی در رد مظالم دربارشاهی می‌پردازد که منظور او بیشتر درباران ناصرالدین شاه بوده است. البته او در این قصه کاری با افکار و اندیشه‌های یوسفی ترکش دوز ندارد و مسائلی را پیش می‌کشد که درباره اوضاع و شرایط زمانه‌اش است. شاید هم همسویی افکار یوسفی ترکش دوز با افکار و اندیشه‌های خود او باعث می‌شود که کاری به عقاید و عملکرد اندیشه‌های او نداشته باشد و به قصه خود بُعد عقیدتی ندهد. شق دیگر موضوع این است که روزگار آخوندزاده، خصوصاً در شرق، روزگار سیاست و مسائل سیاسی است و اصلاحات اجتماعی و فرهنگی و بنابراین عقاید یوسفی ترکش دوز در مرحله دوم اهمیت قرار می‌گیرد. در این ایام اندیشمندان و متفکران غربی، افکار و آرای خود را در تمام زمینه‌های علوم بشری گسترش داده آثار متعددی آفریده بودند، همین جریانات به تحولات عظیم علمی و فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی انجامیده بود. جوامع غربی صاحب حکومت‌های مبتنی بر قانون شده و دامن سیستم‌های استبدادی را برچیده بودند. انقلاب صنعتی در سایه همین نظم و انضباط قانونی به پیشرفتهای خود نایل آمده تمام ملل اروپایی را زیر چتر خود گرفت.

آخوندزاده که در تفلیس به سر می‌برد و صاحب منصبی از صاحب منصبان ارتش روسیه به شمار می‌رفت شیفته این جریانات فکری شده آنها را در آثار خود بازتابانید. گفتنی است که رژیم‌های شرقی از جمله رژیم قاجار سر در لاک خود فرو برده با سیستم استبدادی قرون وسطایی حکومت می‌راندند و هیچ نوع اصلاح قانونی و اجتماعی و سیاسی را بر نمی‌تافتند و سدی در مقابل آن محسوب می‌شدند. چیزی که برای

روشنفکران این دوره اصل بود کوبیدن و راندن چنین سیستم حکومتی و روشن ساختن اذهان ملل شرقی نسبت به حق و حقوق خود بود. آخوندزاده با تکیه بر تفکر غرب در پی آن بود که در ایران دوره قاجار - از نظر سیاسی - تحولی ایجاد کند، ولی در این تکیه خود بسیار افراط می‌ورزید و راه رسیدن به این هدف هم برایش مهم نبود. تا آنجا که به همه منورالفکران این دوره مسائلی را توصیه می‌کرد که بعدها وبال گردن این جوامع و حکومت‌های آنها شدند، مسائلی چون فراماسونری و غیره که نتیجه‌ای جز وابستگی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی به دنبال نداشت. شاید هم صورت ظاهر این مجامع که دم از پیشرفتهای مادی و معنوی می‌زدند، هوش این منورالفکران را ربوده بود.

داستان «یوسف شاه» وی نیز نقدی سیاسی - اجتماعی است که طی آن به ستم و بیداد حکام نسبت به رعایا و کوتاه‌فکری و کنتربینی حکومتیان و دور بودن از تغییر و تحولات فکری و علمی زمانه و دل‌بستن به مثنوی اراجیف کف‌بینان منجم‌نما و غیره می‌تازد. خودش طی نامه‌ای به مستشارالدوله می‌نویسد: «... عقل و شعور وزاری شاه‌عباس اول در حکایت یوسف شاه بر شما پوشیده نیست. نمی‌بینید که وزرای دولت و بزرگان قوم برای نجات دادن شاه‌عباس از تأثیرات نجوست بی‌معنی کواکب چه تدبیر طفلانه به کار برده‌اند؟ این هم که افترا نیست. تاریخ عالم‌آرا در برابر چشم شماست. نگاه توانید کرد. از دوره شاه‌عباس تا این عصر برای ملت ایران در عالم تربیت از تأثیرات عقاید باطله، ترقیات زیادرو نداده است.»^{۱۱}

و این ترقیات از دیدگاه آخوندزاده، البته که ترقیات از نوع غربی است که در ایران آن‌روزگار محلی از اعراب نداشت. وی معتقد است تا نقادی سیاسی - اجتماعی نباشد، نمی‌توان به این ترقیات دست یافت؛ و «دول اروپا بدین نظم و ترقی از دولت کرتیکا (نقادی) رسیده‌اند نه از دولت مواعظ و یضاع.»^{۱۲}

□ □ □

آل احمد نیز در رمان «نون والقلم» خود از همین رویداد تاریخی سود می‌جوید و با بینش و دید خاصی به کارش می‌گیرد که منبعث از شرایط و اوضاع زمانه‌اش است. زمانه آل احمد با روزگار آخوندزاده تفاوت زیادی دارد. انقلاب مشروطیتی در ایران اتفاق می‌افتد که از نظر اصلاحات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ره به سوی غرب دارد. مظاهر سیاسی غرب به تدریج در ایران پا می‌گیرد و عملکرد استعماری کشورهای غربی و عمال داخلی، آن‌را از اصالت می‌اندازد. با روی کار آمدن رضاشاه کشور در خط غرب قرار می‌گیرد و استعمار جدید نیز رفته‌رفته در نسوج سیاسی - اجتماعی ایران رخنه می‌کند و به دنبالش وجوه مختلف تفکر غرب، تأثیرات خود را در ایران به جا می‌گذارد.

افکار سیاسی جدید - ناسیونالیسم، لیبرالیسم، مارکسیسم - ذهن و زبان تعدادی از منورالفکران ایران را به خود مشغول می‌دارد و آنها را برای کسب قدرت با روش و شیوه خاص خود به تکاپو وا می‌دارد. این جریان مخصوصاً با آغاز جنگ دوم جهانی ورود متفقین به ایران و سقوط رژیم رضاشاه، ابعاد بیشتری می‌یابد. احزاب گوناگونی با گرایشهای ویژه‌سیاسی در صحنه سیاست داخلی ایران ظهور می‌کنند. احزاب چپ از نوع سوسیالیست جای ویژه‌ای دارند و حزب توده در رأس آنها قرار دارد. حزب توده به دنبال قدرت‌گیری است و در پی آن است که این قدرت را با خط‌مشی خاص خود که گرایش به سیاست‌های شوروی است، به‌دست آورد. حزب توده بسیاری از روشنفکران این دوره را به سوی خود جذب می‌کند که آمال و آرزوهای خود را در برنامه آن جست‌اند.

مبارزات سیاسی چپ و راست به مدت پنج سال (۲۵ - ۱۳۲۰ ش) ادامه می‌یابد و نتیجه آن شکست نیروهای چپ و قدرت‌گیری دوباره دربار می‌شود که تحت حمایت کشورهای امپریالیستی قرار دارد. آل احمد در جریان همه این حوادث بوده خود نیز زمانی وارد حزب توده شده بعدها عطایش را به لقایش بخشیده با هم مسلکان خود گروه سیاسی دیگری را سامان داده است.^{۱۳}

آل احمد يك چندی هم با نیروهای ملی گرا هم رای و همسو می شود و از ملی شدن نفت هواداری می کند. کودتای سال ۳۲ و تسجیل قدرت امپریالیستها در ایران، او را از سیاست بیزار می کند، ولی از تک و تا نمی افتد و تا آخر عمر به عنوان نویسنده سیاسی - اجتماعی باقی می ماند. او از سالهای ۳۲ به بعد به ادبیات روی می آورد و تمام جریانات سیاسی و اجتماعی و فکری روزگارش را به نوعی در آثار ادبی خود بازتاب می دهد. در روزگاراو غربگرایی ایران با موانع مختلف و از جمله عملکرد امپریالیستها و اعوان و انصار آنها در سریر قدرت ایران، ره به جایی نمی برد و به بیراهه می رود و به جای مغز، پوسته آن می ماند. آل احمد در تقابل با این جریانات، آثاری می آفریند که جای تأمل زیادی دارد.

«سرگذشت کندوها» رثائیه ای است در سوک شکست نهضت ملی شدن نفت. «مدیر مدرسه» اعتراضیه ای است در مقابل سیستم آموزشی ایران. «غربزدگی» اخطاریه ای است علیه عملکرد نابه جای غرب در ایران. «نفرین زمین» آینه تمام نمایی است از اصلاحات ارضی به سبک آمریکایی - شاهي؛ و «نون والقلم» نیز نمادی است از شکست آمال و آرزوهای نیروی چپ در ایران.

آل احمد در «نون والقلم» از عنصر تفکر «نقطویان» یا بنا به قول خود او «قلندران» سود می جوید و آنها را در تشابه فکری و عقیدتی با نیروی چپ ایران قرار می دهد. شاید تا حدی این مطلب قابل قبول باشد. «نون والقلم» حکایت دو نفر میرزا بنویس است که زندگی و نان خود را از راه قلم در می آورند. یکی از خدمت حکومتیان است و تا حدی سلیم النفس و دیگری علیه حکومتیان است و منجز از حاکمان و اعمال آنها. چون دستی از دور بر آتش دارد، بعدها وقتی که خود به راه کشیده می شود، آن می کند که حکومتیان می کردند. قضاوت آل احمد در اینجا منصفانه است و حب و بغض و هوا و هوس انسانها را کنار هم قرار می دهد.

آل احمد در اول رمان «نون والقلم» از يك قصه عامیانه ایرانی استفاده می کند که چگونه چوپان کچلی را با علم و کتل وزیر می کنند و او را بر مسند قدرت می نشانند و او هم آن می کند که بایستی می کرد. ولی خود را گم نمی کند، همان می ماند که بود و در نهایت هم به بچه هایش وصیت می کند که گول جبهه صدارت را نخورند و خود را گم نکنند. دو پسر او همان دو میرزا بنویس است که پس از مرگ پدرشان به شهر می آیند و به مکتب داری می پردازند و داستان میرزا عبدالزکی و میرزا اسدالله از همین جا شروع می شود.

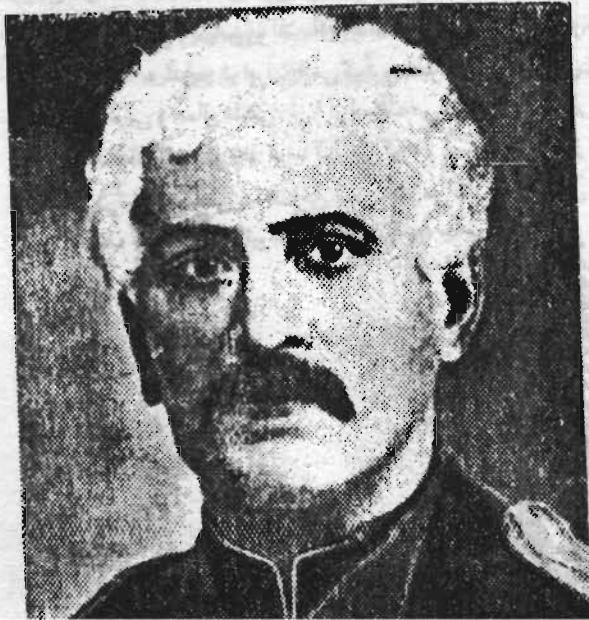
در رمان «نون والقلم» نیز زوایه دید، عقل کل حاکم است و زمان و مکان داستان نیز آرکائیک و قدیمی است. پایتختی است و ارکی دارد و هیئت حاکمه ای با همه سوروسات و تدارکاتش، و در کنار همه آنها ظلم و ستمش به رعایا و جماعت روستایی و شهری. داروغه و کلانتر به کارشان مشغول هستند و میزان الشریعه هم به کار خود؛ حکیمباشی به طبابت و ملک الشعرا هم به شعر گوئی و چاپلوسی. خرمسرا هم برای جناب حاکم برقرار است با خیل خواجه باشی و لولهنگ دار باشی و صدراعظم و حاشیه نشین. مردمی که گاری شان به بیگاری گرفته

می شود و خودشان گرفتار جور و جویی. در کنار اینها افرادی هستند که «قلندر» نام دارند. مخالف حکومتیان و موافق عدل و کرامت. مظلومان را می نوازند و ظالمان را دشمنان خونی اند. زن اختیار نمی کنند. رهبرشان تراب ترکش دوز است (به یاد بیاوریم یوسفی ترکش دوز را). این تراب ترکش دوز به «شخص واحد» هم معروف است (به یاد بیاوریم محمود پسیخانی را که شخص واحد نامیده می شد). وی تکیه نشین است و چله می نشیند.

اتفاق می افتد که حاکم روزی در عالی قاپو بار عام می دهد و منجم باشی قضیه «تلاقی نخستین» را برای شاه بازگو می کند و اینکه شاه باید وجود ذبیح خود را در این سه روز نحس از اربکه سلطنت دور نگه دارد. نقشه ای کشیده می شود. شاه به قشلاق می رود و حکومت را به قلندران وا می گذارد و قلندران وارد ماجرا می شوند و حکومت را در دست می گیرند و پای آن دو میرزا بنویس یعنی میرزا عبدالزکی و میرزا اسدالله هم خواسته و ناخواسته به میان کشیده می شود و در زمره قلندران جای می گیرند. در حالی که میرزا اسدالله بسیار بدبین است و بدقلق و زیر بار احدالناس نمی رود.

و اما قلندران، انقلابی راه می اندازند و اهالی شهر برای شرکت در واقعه ای یا تهیه آذوقه ای بیرون می ریزند و هنوز ظهر نشده جارچیهها اعلام می کنند که شهر در دست قلندران است و تراب ترکش دوز هم مردم را به آرامش دعوت می کند. فردای آن روز شهر ساکت و آرام می شود و مردم پی کار و کاسبی خود می روند. همه چیز ارزان می شود و مالیاتها پایین می آید و آدمکشی و خون شیشه کردن و بچاپ بچاپ فرو می نشیند و شهر نفس را حتی می کشد.

ولی پیروزی قلندران چندان نمی باید. مخالفان و معاندان در کمین هستند و به توطئه برمی خیزند. میرزا اسدالله و میرزا عبدالزکی هم درگیر مسائل پیچیده حکومتی می شوند. مخصوصاً میرزا اسدالله که همیشه از حکومت و حکومتیان اعراض می کرد و از قبول مسئولیت تن می زد. چون به قول خودش، خود او فقط «نفس اعتراض بود». وی به دنبال نظمی آرمانی و کمال مطلوب می گشت، ولی حال که حکومت قلندران با شعار عدالت و برابری و مساوات طلبی روی کار آمده بود، بهانه ای باقی نمی ماند. اما میرزا اسدالله همچنان بدبین بود بدبین هم



باقی ماند.

از سوی دیگر، میرزا عبدالزکی رگ و ریشه فرصت طلبی داشت و به ترقی اجتماعی هم رسید. او قلباً پیرو بود ولی اصلاً مرد میدان نبود. خانلرخان هم چیزی جز جاه طلبی، چاپلوسی و دورنگی بارش نبود. فقط حسن آقا بود که با نیت پاک و صداقت تمام قدم در راه گذاشته بود و تا پای جان هم پیش رفت.

بالاخره انقلاب قلدنران به علت عدم پشتیبانی توده مردم و دسایس عمال مخفی حکومت برافتاده ناکام شد. قلدنران می دانستند که در صورت مقاومت، هزاران نفر کشته خواهند شد، بنابراین دست از مقاومت کشیده به هند کوچیدند یا فرار کردند. پس از سقوط حکومت قلدنران، رژیم یوسیده سابق بار دیگر قوت گرفت و بساط گسترد و عده‌ای از انقلابیون را دم تیغ سپرد (به یاد یاوریم کودتای آمریکایی - انگلیسی بیست و هشتم مرداد سال ۳۲ را). با کمک خان دایی، میرزا اسدالله از مرگ نجات یافت و زندگی درویشانه‌ای در پیش گرفت و راهی راههای دورودراز شد و هرگز هم برنگشت و قصه «نون والقلم» را برای پسر خود حمید به عنوان مآثرک خود به جا گذاشت که: «جان بسر... به هر صورت این قصه ارث من برای تو.» یعنی مضمون و محتوای قصه پر از کنش و واکنش و عبرت بود.

در این زمان سه گروه در مقابل و در کنار هم قرار می گیرند: حکومت و عمالشان؛ قلدنران و یارانانشان؛ و توده مردم که وجه المصلحت آن دو گروه است. تکلیف حکومت و عمال آن مشخص است. حکومتی است از نوع حکومت‌های حاکم بر جوامع آسیایی با ویژگی خاص استبدادی که حاصلی جز فشار و ستم و بیعدالتی نسبت به رعایا ندارد. حکومتی پیش پا افتاده و پسرورنده. به خاطر همین است که با یک تلنگر قلدنران پایه‌هایش به سستی می گراید و میدان را خالی می کند. ولی سنتگزاران این حکومت دست بردار نیستند، چون ضابطه معینی برای منافع خود دارند و پشتوانه روحی و مادیشان این نوع حکومت است، پس برای برگشت منافع خودشان بار دیگر به زمینه‌سازی و تکاپو می پردازند تا نیروهای لجام گسیخته را بار دیگر مهار کنند و می کنند؛ البته همین کامیابیها معلول عللی است که در وجود قلدنران و توده مردم نهفته است. قلدنران گروهی اند با تفکر مادی که برای توده مردم قابل هضم نیست، گیرم که آنها طرفدار راستی و درستی و عدالت هم هستند، ولی فکر و اندیشه‌شان دور از بافت و ساخت فکری توده مردم است. با آمدن آنها طلیعه عصر جدید روشنایی رخ می کند و دوران تاریکی به سر می آید و حکومتی نو بنیاد می گیرد؛ ولی آیا آنها خواهند توانست این عصر جدید را تداوم بخشند. وقایع چیز دیگری می گوید. عرصه‌های فکری و فرهنگی آنها فرسنگها از جامعه‌شان دور است. هر چه زمان بیشتر می گذرد، این تباينات بیشتر چهره می نماید. وقایعی که اتفاق می افتد، اعتبار اجتماعی آنها را در هم می ریزد. در کار بست سیاست‌هایشان کوتاه می آیند و فرو می ریزند.

در اینجا آل احمد بیشتر با تفکر و نظام فکری قلدنران سروکار دارد. چرا که زمانه او، زمانه ایدئولوژی‌هایی از نوع چپ بود. پشتوانه فکری قلدنران یا «نقطویان» به هر حال مادیگرایی بود. یعنی دومسیر که در

یک نقطه به هم می رسید و آل احمد از نوشتن این رمان تصویر و تجسم جزئیات چپ (به مفهوم عام آن) بود که گاه در کسوت وقایع آذربایجان و سرکوب آن و فرار سردمداران‌شان به سوی آرمانشهرشان بود و گاه در بازتابی از ملی گرایی و ملی شدن صنعت نفت ایران و تقلیل منافع امپریالیستها و همگون شدنشان برای بازگشت این منافع و فروریزی حکومت ملی گراها در ایران بود؟

آل احمد در این رمان و با این پیشفرض، توانسته از میثاقها و قواعد کهن به خوبی استفاده کند و رمان خود را در یک گستره نوین سامان بخشد. بدنه رمان «نون والقلم» بدنه‌ای آرکائیک است، ولی در بن آن نوآوری موج می زند. اجتماع زمان او مثل جامعه دوره آخوندزاده بسیط نبود، بلکه بسیار بفرنج شده بود. در ایام آخوندزاده، جامعه مظلوم در مقابل ساختار ظالم حکومت قرار داشت و تکلیف هر دو هم روشن بود. نیروهای متشکله جامعه مظلوم چندان پیچیده عمل نمی کردند و توازن آرای بین آنها حاکم بود. نیرویی که به ستم آلوده می شد، در دایره ساختار ظالم حکومت قرار می گرفت. ولی در جامعه دوران آل احمد تحریفها، مبالغه‌ها، و حرکات و سکنات پر پیچ و تاب اندامهای مختلف جامعه را در هم بافته بود و این اندامها گاه مسائلی را به وجود می آوردند که خود بدتر از ساختار ظالم حکومت عمل می کرد. اندیشه و عقیده آل احمد در چنین جامعه بفرنج و توفانزده‌ای در چرخش و تب و تاب بود، بنابراین کنشهای آدمی را با همان پیچیدگی اجتماعی در رمان خود، با صراحت و قاطعیت، سر ریز کرد و واقعیت زمانه خود را در قالب معیاری کهن تجسم بخشید.

پانویس

۱. اسکندربیک منشی، تاریخ عالم آرای عباسی، تهران ۱۳۱۴ ش، ص ۲۶ - ۲۳۳.
۲. همان منبع، ص ۵ - ۳۲۴.
۳. همان منبع.
۴. همان منبع.
۵. در خصوص حروفیان تحقیق مفصلی توسط نگارنده انجام گرفته که به زودی منتشر خواهد شد.
۶. گها، صافی، «نقطویان یا پسرخانیان»، انتشارات ایران کوده، تهران، ۱۳۲۰ یزدگردی، ص ۲۰ - ۱۹ (به نقل از «دبستان المذاهب»).
۷. میرزا فتح علی آخوندزاده، «تمثیلات»، ترجمه محمد جعفر قزاقه داغی، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۵۶ ش.
۸. در خصوص افکار و آرای آخوندزاده به آثار زیر رجوع کنید: آخوندزاده، «القبای جدید و مکتوبات»، باکو، ۱۹۶۳ م؛ اهمیت، فریمون، «اندیشه‌های میرزا فتح علی آخوندزاده»، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۴۹ ش.؛ آرن پور، یحیی، «از صبا تا نهما»، جلد ۱، انتشارات جیبی، تهران، ۱۳۵۷ ش.؛ حاتری، عبدالهادی، «تشیع و مشروطیت»، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۰ ش.
۹. آخوندزاده، «تمثیلات»، ص ۵ - ۴۴۱.
۱۰. همان منبع، ص ۴۵۴.
۱۱. آخوندزاده، «تمثیلات»، ص ۱۴.
۱۲. همان منبع.
۱۳. در مورد زندگینامه آل احمد نگاه کنید به: «یک چاه و دو چاله و مثلاً شرح احوالات»، انتشارات رواق، تهران، ۱۳۴۳ ش.